

تذکره شیخ حاتم ظفری

نگارش بزرگترین مؤسسه سده نهم

کمال الدین حسین کاشفی سبزواری

مطبع

کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی

ارزش ۰ ریال

چاپخانه بهشت

رسالة حاتمية

نگارش بزرگترین نویسنده سده نهم

حسین کاشفی سزواری

صاحب کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ خورشیدی

چاپخانه بهجت

— الف —

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از فیض رب

یزدان را سپاس و درود بر پیغامبر باد

رساله حاتمیه که از چاپ بیرون آمده و بنظر خوانندگان
میرسد یکی از بهترین نمونه های نثر فارسی سده نهم هجری
است که بنحواة حسین بن علی کاشفی سبزواری نگاشته شده .
دانشمند نامبرده در علوم مختلفه تألیفات عدیده دارد که
عموماً بزبان فارسی فراهم آمده است .

برای اینکه از نویسنده این رساله و دیگر آثار وی معرفی
بیشتری بشود شرح حال مختصری تشریح پائین می نگارد :

الف - زندگانی کاشفی

نویسنده این رساله کمال الدین حسین کاشفی پسر علی
سبزواری است و چون بکار و عاقل و خطابه میپرداخت به حسین
واعظ معروف شد .

در بسیاری از علوم مانند تفسیر و حدیث و ریاضیه و اعداد و
ستاره شناسی سرآمد زمان خود بود .

این دانشمند در سمروار شو و نمایافت و تا مدتی از ایام جوانی را در آن شهر گزرانید سپس به نیشابور و مشهد حضرت امام همام علی بن موسی الرضا (ع) رهسپار گردید چندی در نیشابور و زمانی در مشهد سر می برد

در ماه دی حجه سال ۸۶۰ که در جوار حضرت رسا عزیز است سعد الدین کاشغری را بخواب دید که او را گفت «زود باش و خود را بمنزل ما برسان» لیکن سعد الدین روز چهار شنبه هفتم ماه جمادی الاخر همان سال بدرود زندگانی گفته بود

کاشفی در پی سعد الدین کاشغری بر آمد و از مردم مشهد از حال سعد الدین پرسش می نمود اهالی سعد الدین مشهدی را که بزه و تقوی و ورع معروف بود بوی نمودند خون بخندمت نامبرده رسید دانست که این مرد نه آنست که بخواب دیده است .

پس ز دیدار سعد الدین مشهدی باز در جستجوی سعد الدین کاشغری بود در همان اوان قافله از هری رسید کاشفی چند نفر از آشیایان خود را در آن میان یافت با آنها سخن از سعد الدین کاشغری پیش آورد گفتند در هرات پیشوای خلق بود و چندی پیش بدرود زندگانی گفت

پس از چندی ساز سفر هرات مهیا کرد و از مشهد بجنب

آن شهر روی نهاد چون به هری رسید در سر آرامگاه سعدالدین کاشغری با نورالدین عبدالرحمن جامی آشنا شد و بخلوت واقعه خود را بر او گفت جامی فرمود ترا چه تعبیری بخاطر رسیده است ؟

پاسخ داد که من چین تعمیر نمودم که در جنب هزار سعد الدین سخاک سبده خواهم شد جامی اظهار داشت که تعبیر خواب بر این وجه صواب نزدیکتر است که ترا ناصرالدین خویشاوندی پیش آید که بدان سبب نزدیک بوی خواهی شد .

در سال ۹۰۴ فخر الدین علی (فرزند کاشفی) که دختر خواجه اکبر معروف به خواجه کلان را (نوره پیری سعدالدین) بهسری میگفت کاشفی فرزند خود را گفت آن واقعه که چهل سال پیش از این دیده بودم این زمان تعبیر یامت کاشفی چون بهرات آمد ملازمت جامی را بسیار ميسود و بگفته بعضی ارشاد وی بسلسله نقشبديه پیوست .

در هرات برای ارشاد مردمان باصدائی خوش و آوازی بس دلکش و رسا بامر و عط و خطابه و تألیف و تصنیف می پرداخت و شاهزادگان و بزرگان دربار آموزش همیکرد .

بعدها روز آدینه در دار السیاده سلطانی و پس از گزاردن نماز جمعه در مسجد جامع امیرعلی شیر دواتی مردمان

را هدایت می فرمود

روز سه شنبه در مدرسه سلطانی و چهارشنبه در سر آرامگاه
خواجه ابو الولید احمد و در اواخر سنین عمر چند گاهی در
حظیره سلطان احمد میرزا بامر موعظت اهتمام بجای آورد
تاب سال ۹۱۰ در هرات مهر خاموشی در آب زده بسرای جاودانی
شتافت

در هدایت صرف شد ایام عمرش زانسیب

گشت تاریخ وفات او «هدایت دستگاہ»

(سال ۹۱۰)

تاریخ تواریخ کاشفی معلوم نیست و ما نمیدانیم وی در چه
سالی بگیتی آمده همیقدر معلوم است که زندگانی وی دراز
بوده چنانکه در مقدمه کتاب روضة الشهداء مینویسد: «بواسطه
کبرس و مواعی دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمیتوانست
افراشت».

کتاب روضة الشهداء را کاشفی در سال ۹۰۸ پایانی

رسانیده و پس از دو سال یعنی در سال ۹۱۰ در گذشته است.

عقیده دینی کاشفی

تذکره نوبسان را درباره عقیده کاشفی اختلاف است جمعی
گفته اند که مذهب حنفی داشت و برخی معتقدند که پیرو شافعی
بود و دسته ویرا بر فرض و تشیع نسبت میدهند.

در سبزوار و بلاد شیعه نشین چون در هرات باجای و امیر
علی شیر نوائی پیوسته بود و ملازمت آنها را می نمود به تسنن
و تحریف مشهور شده بود ولی در هرات و بلاد ماوراءالنهر در عرض
و تشیع معروف بود

روش نگارش حاشی در تفسیر و دیگر کتب دینی که نگاشته
همان روش اهل سنت و جماعت است

فخر الدین علی فرزند کاشفی در کتاب رشحات عین الحیات
مینویسد که پدرم با اشاره جایی داخل در سلسله نقشبندیه شد
و اگر باین خاندان پیوسته باشد در طریق اهل سنت و جماعت
بوده لیکن در کتاب «الادوار القدسیه فی مناقب سادة النقشبندیه»
شرح حالی از کاشفی نوشته نشده و همیشه صاحب کتاب نامبرده
ویرا داخل در این سلسله نمیدانسته است

فخر الدین علی فرزند کاشفی

تنها فرزندی را که مورخان و تذکره نویسان نامبرده اند
فخر الدین علی است که همچون پدر خویش از دانشمندان بزرگ
در بار هرات بشمار میرفت و با کثر علوم متداول زمان خویش آشنائی
داشته است

کاشفی از فرزند خود در چند جا نام میبرد از آنمیان در
در آخر تفسیر هواهب مینویسد «و فرزند ارجمند لازال قدره
علیاً و قلبه صفیاً در تاریخ اتمام این رباعی انشاد فرموده و ایراد

آن در آخر این اوراق مناسب نموده و هویدا :
 باخامه که این نامه اقبال نوشت - الخ «
 غیر از فخر الدین علی که باغلب احتمال خواهرزاده جامی
 بوده است فرزند دیگری از کاشفی نمیشناسیم .
 چنانکه گفته شد فخر الدین علی از بزرگان و دانشمندان
 دربار هرات میباشد و چند کتاب نفیس تألیف کرده بقرار
 ذیل

۱ - رشحات عین الحیات - این کتاب مشهورترین
 و مهمترین آثار فخر الدین علی است که در شرح حال مشایخ
 و پیران معروف خاندان نقشبندیه نوشته شده
 تاریخ اتمام این کتاب را لفظ « رشحات » (یعنی سال ۹۰۹)
 یافته است این کتاب بزبان تازی و ترکی ترجمه شده و بچاپ
 رسیده است

۲ - لطایف العلویف - این کتاب در قصص و حکایات
 ظریفه گرد آمده و بچاپ نیز رسیده

۳ - ایس العارفين - در حکایات و قصص و تفسیر آیات و
 اخبار که در زمان شاه اسمعیل صفوی بنام یکی از حکام خراسان
 فراهم آورده است .

۴ - حرز الامان من فتن الزمان - در علم اسرار حروف
 و خواص و منافع آن و خواص آیات قرآن و آثار آن - این

کتاب بچاپ نرسیده است

۵ - مختصر اسرار قاسمی - این کتاب در علم سحر نوشته شده اصلش از کاشفی است و فخر الدین علی آنرا ملخص نموده در رساله کرد آورده است (چاپ نشده ولی اصل آب چاپ شده)

۶ - مثنوی محمود وایاز بر وزن لیلی و همچون که در سال ۹۰۲ گفته دارای ۲۵۶۰ بیت میباشد. هنگامی که این مثنوی را میساخته فخر الدین علی سی سال داشته و بنام امیر علی شیر نوائی پایان رسانیده است

مثنوی محمود وایاز باین بیت آغاز میشود :

ای نام تو گنج نامه راز بر نام تو خامه گنج پرداز

(این مثنوی چاپ نشده)

فخر الدین علی در سال ۸۷۳ در هرات متولد شد و تا سال ۹۳۹ حیات داشت در این سال در بیرون شهر هرات بدرود زندگانی گفت و عشق او را بهرات آوردند
ب - آثار کاشفی

کاشفی با کثر علوم زمان خود آشنائی داشته از اینرو در علوم مختلفه کتابهای بسیاری تصنیف و تألیف نموده که اکنون آنچه از آثار وی بنظر رسیده در اینجا یاد آور میشود :

۱ - جواهر التفسیر لتحفة الامیر - این تفسیر را بر نام

امیر علی شیر تصنیف فرموده مجلد اول شامل زهراوین و سوره فاتحة الكتاب است بعلاوه در صدر آن مقدمه میسوطی نگاشته و در آن علوم متعلق بعلم تفسیر را ایراد نموده و آن بیست و سه علم است که در چهار فصل مذکور داشته است

جلد اول در سال ۱۹۰۰ یعنی در تاریخ « فیض » تمام شد و جلد دوم را در سال ۱۹۱۲ آغاز کرد ولی عمرش یاری نکرد که آنرا تمام کند نسخه از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که به آیه ۸۴ از سوره النساء ختم میشود و در حاشیه آن نوشته شده که چون حضرت مصنف این تفسیر را بایضا رسالید ختم حیات نمود وداعی حق را اجابت فرمود .

۲ - جامع الستین - این کتاب در تفسیر سوره یوسف است

دارای يك مقدمه و شصت فصل تفسیری است تاریخی و اخلاقی و ادبی و عرفانی (نسخه نفیسی از این کتاب در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است) این تفسیر بچاپ نرسیده است

۳ - مواهب علیه - تاریخ شروع این تفسیر روز غرة محرم الحرام سال ۱۹۱۷ هجری و تاریخ اتمامش دوم شهر شوال سال ۱۹۱۹ و عاده تاریخ اتمامش « دوم شهر شوال » میباشد « این تفسیر چاپ شده »

۴ - روضه الشهداء - این کتاب در سال ۱۹۰۸ تألیف شده و در ده باب و يك مقدمه فراهم آمده است

کتاب روضة الشهداء را فضولی * محمد بن سلیمان بغدادی
اعلی شاعر * که بسال ۹۷۰ وفات یافته ترجمه بترکی نمود و
آنرا حدیقة السعداء نام نهاد و نیز جامی قیصری این کتاب را
ترجمه کرده و آنرا به سعادت نامه موسوم ساخته است . « کتاب
روضه الشهداء بچاپ رسیده »

۶ - لب معنوی فی انتخاب مثنوی - گلچینی است از
کتاب مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی که بنخواستش رفقای
طریق فراهم آورده است

۷ - لب لباب معنوی فی انتخاب انتخاب مثنوی - چون
کاشفی لباب معنوی را فراهم آورد بنخواستش جمعی از رفقای طریق
انتخاب دیگری از مثنوی نمود و آنرا لب لباب نام نهاد
لب لباب شامل سه عین است

عین اول - جامع اطوار شریعت

عین دوم - مخزن اسرار طریقت

عین سوم - مطلع انوار حقیقت

این کتاب سال ۸۷۵ جمع آوری شده است

سال گذشته کتاب نامبرده با مقدمه شامل احوال و آثار

کاشفی (نگارش آقای سعید نفیسی) در تهران چاپ شده است

۸ - اخلاق محسنی - این کتاب را در سال ۹۰۰ باتمام

رسائیده در حکمت عملی است و شامل ۴۰ باب وجه تسمیه آن

باخلاق محسنی آنکه چون نام پسر سلطان حسین بایقرا محسن
میرزا بوده لذا آنرا باخلاق محسنی موسوم ساخت و ماده تاریخ
اتمامش « اخلاق محسنی » است .

این کتاب نخستین بار در کلکته بسال ۱۸۰۹ میلادی چاپ
و در سال ۱۸۶۷ بزبان انگلیسی ترجمه و نقل گردید (در تهران
نیز بچاپ رسیده)

۹ - انوار سهیلی یا کليلة و دمنه .. انوار سهیلی مهمترین
و بهترین کتب ادبی دوره تیموریان است که در زمان پادشاهی
سلطان حسین میرزا بایقرا برنام نظام الدوله امیر شیخ احمد سهیلی
نوشته شده است .

نام اصلی این کتاب « گراتکا دمنکا » است که پس از نقل
بزبان پهلوی و آنگاه بزبان تازی به کليلة و دمنه تبدیل
گردید

کاشفی این کتاب را بتقلید ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن
عبد الحمید منشی نگاشته و اصلش همان کليلة و دمنه بهرامشاهی
است کاشفی میخواست که کتاب کليلة و دمنه بهرامشاهی را
بعبارت ساده تری فراهم بیاورد ولی این مقصود حاصل نشد .

در زمان سلطنت سلیمان قانونی علی بن صالح رومی
معروف به علی چلبی و ملقب به عبد الواسع عیسی انوار سهیلی
را بترکی ترجمه نمود ترجمه ترکی انوار سهیلی بزبان فرانسه و

اسپانیائی در سال‌های ۱۶۵۲ و ۱۶۵۸ نقل گردید.
انوار سهیلی بزبان انگلیسی نیز ترجمه و نقل گردیده
نخستین بار در سال ۱۸۰۴ میلادی در کلکته چاپ و بعد از این
سال چندین بار دیگر در اروپا و آسیا بچاپ رسیده است.
۱۰ - اسرار قاسمی - در علم سحر و طلسمات (بچاپ
رسیده)

۱۱ - لوایح القمر یا اختیارات در نجوم

۱۲ - مواهب زهل

۱۳ - میامن مشتری

۱۴ - قواطع المربع

۱۵ - نوامع الشمس

۱۶ - منهاج الزهره

۱۷ - مذهب عدد

کاشفی در علم ساره شمسی هفت رساله نامروده را فراهم
آورده است (این رسائل بچاپ فرسیده)

۱۸ - صحیفه شاهی - کتابی است شامل منشآت فارسی
(و چند مکاتیب ، زی) که بر نام سلطان حسین بایقرا نوشته
شده . این کتاب بچاپ برسیده و چند نسخه خطی از این کتاب
بنظر رسید از آنمیان نسخه آقای سید محمد مشکوة بیرجندی
و نسخه آقای سید احمد مهدی قبل توجه است - نسخه اخیر تاریخ

کتابتیش سال ۹۳۹ می باشد

۱۹ - مخزن الانشاء

۲۰ - بدایع الافکار فی صنایع الاشعار

۲۱ - مرصد الاسنی فی استخراج اسماء الحسنی

۲۲ - رساله العلویه

۲۳ - رساله در علم اعداد

۲۴ - رسائل در اوراد و ادعیه

۲۵ - تحفة الصلوة

۲۶ - مالا بد فی المذهب

۲۷ - مرآت الصفا فی صفات المصطفی (س)

۲۸ - فیض السوال فی بیان الزوال

۲۹ - رساله حاتمیه - رساله حاتمیه که بیجاپ رسید و

بظرف خوانندگان میرسد یکی از رسائل ادبی و اخلاقی و تاریخی

است که کاشفی در نام سلطان حسین بایقرا نگاشته و بطوری که

در آغاز این رساله مینویسد پادشاه مزبور مثال داد که کاشفی

آبجه از اخبار و آثار و سرگذشت حاتم را که در کتابی دیده

یا از عزیز شیده بهارسی در قید کتابت آورد تا بر احوال حاتم

وقوفی نام و اطالعی تمام حاصل آید لذا این رساله را در سال

۸۹۱ هجری قمری نگارش نمود و تقدیم آن پادشاه کرد.

این رساله را شارل شفر فرانسوی خاور شناس معروف در کتاب خود جزو آثار منتخبه ایرانی نام «منتخبات فارسی» (۱) در پاریس سال ۱۸۸۳ میلادی بچاپ رسانیده است
نگارنده با در دست داشتن دو نسخه خطی و با مراجعه به نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه م) که در سال ۹۷۴ نوشته شده کاتب آن شاه محمود خوشنویس و دارای ۵۶ صفحه میباشد و نسخه چاپی شارل شفر (نسخه ش) این کتاب را تصحیح و بچاپ رسانید

منتخبات فارسی شفر که در سال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس در دو جلد بچاپ رسیده یکی از آثار گرانبهائی است که خاور شناس نامبرده در فراهم آوردن آن زحمات و زحمتی متحمل شده این کتاب متضمن شرح حال و آثار جمعی از گویندگان و نویسندگان و حکمای ایرانی میباشد

از آنمیا به در این کتاب شرح حالی از کاشفی نگاشته شده و بصورت نمونه آثار ادبی وی این رساله را بچاپ رسانیده است

نگارنده در سال ۱۳۱۷ هجری در مقدمه جلد اول مواهب عایه شرح حالی از کاشفی در ۱۳۲ صفحه فراهم

(۱) CHRESTOMATHIE PERSANE

— ن —

آورد و منتشر ساخت اینک فهرستی از آن در مقدمهٔ این رساله
قرار میدهد باشد که این خدمت در پیشگاه ارباب دانش و
خداوندان فضل پسندیده آید

تهران - مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی
سید محمد رضا جلالی

رسالة حاتمیه

بنام خدائی که بخشنده اوست بر آورنده کار هر بنده اوست
 کریمی که دلداد و جان آفرید ز جودش وجود جهان آفرید
 بر افرخت در ساحت احترام لوای محمد علیه السلام
 اما بعد از مضمون کلام سعادت انجام ملك علام حیث قال:
 « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون » و از فحوای حدیث
 صحیح سید عالم صلی الله علیه و سلم « السخی قریب من الله ،
 قریب من الجنة . قریب من الناس ، بعید من النار »
 چون معلوم میشود که سر دفتر مکارم اخلاق و شمیم صفت سخا
 و کرم است . هیچ افسری بر همه همت ارجمند شریفتر نیست و
 هیچ حجتی بر قدر بلند از سخاوت لطیفتر نیست

مثنوی

بحربه کردم ز هر ندیشه ای بیست نکوتر ز سخا پیشه ای
 دولت باقی ز کرم کردست گنج یقین ترک درم کردنت
 فایده هیچ نوع از فضائل که آدمی با کسب آن سرافرازی
 نماید زیاده از فایده سخا نیست زیرا که زهره عاندان شب حیز
 و هر قدر زاهدان با برهیر که روز و شب تحمل بار سعادت می نمایند
 و صیام روز ، قیام شب می نمایند مقصود ایسان رستگاری آن

جهان و رسیدن بدولت این جهانی است و آن مراد بواسطه کرم
وسخا بحصول می یبوند « ومن یوقی شیخ قسه فاولئک هم
المفلحون »

در کرم انزای که روز شمار مرد جوانمرد بود دستگار
بزرگان جود را بنهایی تشبیه کرده اند که میوه آن بیکنایی
دنیا و خوب فرجایی عقبی است.

بیت

نهایی است احسان که خون بردهد بجای نمر در و گوهر دهد
و در اخبار نیز آمده که « السخاء شجرة فی الجنة »
جوانمردی درختی است از چمن جنت رسته و سخاوت نهالی است
از جویبار کوثر نشو و نما یافته سر در هوای بهشت افراشته است
و شاخها بدینجا فرو گذاشته است

هر که طبیعت او بجود و سخا مایل بود دست در شاخی از
شاخهای آن درخت زده باشد و آن شاخ او را بجذب عنایت
از حسیض دنائت بذروه قبول و عزت کشد و مغرم ترین بقعه
و نزهت ترین روضه از ریاض بهشت فرود آرد و در مثنوی
حضرت مولوی از این معنی مذکور کرده

مثنوی

این سخا شاخی است از شاخ بهشت وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عروة الوثقی است این جود و سخا بر کشد از خاک جابرا بر سما
میرود شاخ سخا ای خوب کیش مرترا بالا کشان با اصل خویش

وجود بیجود در حکم عدم است و مرد جواد اگر چه فانی
شود مذکور عالم

بیت

باقی بذکر خیر بود نام آدمی نام مکوست حاصل ایام آدمی
و از هیچ صفتی ستوده و نخصلتی پسندیده نام نیکو بر صفحه
روزگار و ذکر جیل بر اوراق جراید لیل و نهار چنان باقی نمی
ماند که از شیعه احسان و جوانمردی و سمت کرم و نیکوکاری و
دلیل این قوم آنست که چون از وفات حاتم طائی در این تاریخ
که سنه « احدى و تسعين و ثمانمائه » هجریه است نصد و
سی و شش سال گذشته و چمن نیکبامی وی به پیرایش ثنا و
تحسین پیراسته

بیت

نماند حاتم طائی و لیک تا نابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
و چون ذات ملکی ملکات حضرت ناصر پادشاه اسلام ظل
الملك العالم علی الانام فرمان فرمای زمین و زمان مظهر انوار
امن و امان ، میر سپهر اہت و جهان بینی ، گوهر یکتای در بای
عظمت و سلطانت نشانی صاعد مساعد خلافت و شہریاری عارج
معراج کرامت و کامکاری سلطان اعظم اکرم مولی ملوک العرب
و المعجم

قطعه

خسرو لشکر شکن - شاهشه کشورستان
 شیریار شهر یاران - بادشاه مشرقین
 سایه حق - مور مطلق - خسرو صاحبقران
 شاه ابوالغازی - عمر ملک و دین سلطان حسین
 آنکه گوید اس و جان اندر دعای حضرتش

خلد الله تعالى ظله في الخائنين

زیور رقم ذاتی و حیلۀ سخاوت جملی مزین و محلی و بشرف
 جود و سماحت و کثرت بذل و علو عمت مشرف و معلی است بحکم:
 « اما يعرف ذوی الفضل ذوه » پیوسته عنایت رغبت بصوب
 استماع احوال اهل کرم و مروت و حکایات اهل سخا و فتوت و
 تفحص احوال و تفتیش اخبار ایشان معطوف میدارد و از جمله
 شواهد این مقال آنکه در این ولا فرمات همایون شرف نفاذ
 یافته که کمیۀ بی مضامت « حسین الکاشفی » عفی عنه از آنچه
 از قصص و آثار حاتم طائی که بنخبات کرم و مروتش در ریاض
 السنه و امواه قایم است و نعمات حورشید بذل و سخاوتش چون
 روز روشن بر عمه عالمان واضح و لایح در کتابی دیده یا از عزیزی
 شنیده باشد بعمارت و رسی در قید کتابت آرد تا بر کماهی احوال
 و وقوفی تام و اطلاعی تمام حاصل آید بر قاعدۀ «المأهورة هذور»
 تحت این سمور آنگاه از رسی و حساب و اخبار و آثار حاتم

آنچه در تواریخ معتبر و کتب موثوق بها بنظر آمده بود شمه‌ باز
نمود و امیدوار است که مقبول نظر کیمیا اثر آن حضرت گردد
تا کمینه بقبول این تعفه محقر که « ان الهدایا علی مقدار
هدیها » معرّوسر اقرار شود

بیت

نقد روان یار نمودیم گرچه نیست
در خورد حضرت تو نثار حقیر ما

راویان باهر الدرایه و مخبران صادق الروایه و دانندگان
 انساب و شناسندگان قبایل اعراب متفق اند بر آنکه عرب از نسل
 قحطانست یا از صلب عدنان . اما اعراب دیار یمن همه اولاد
 قحطانند و از بلاد یمن و صنعا و حضرموت و عدن و طعار و غیر آن
 امارت کرده و بدید آورده اوست و قحطان پسر هود پیغمبر است
 علیه السلام که او را بسریانی « عابد » گفتندی و او سه واسطه
 بنوح پیغمبر علیه السلام میرسد و « قحطان » بسری داشت
 « یهرب » نام اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و در
 بلاد یمن دشتی او را « ابوالیمن » گفتندی و او را بسری بود
 « یشجب » نام ویشجب بزبان سریسی خونریز باشد از او بسری
 بزاد « زید » نام نهادند و بعد از آنکه بزرگ شده پیوسته
 بسبی اشتعل نمودی (یعنی اسیر گرتی و غارت کردی) و بدین
 سبب او را « سا لب کردند و سبارا سه پسر بود کهلان
 و هر و حمیر و کهلانرا خدای فرزندی داد و او را « ادد » نام
 نهاد (و ادد بلند آواز را گویند) و او را بسری بود « جلهم »
 نام همواره سفر کردی و منازل و مراحل طی فرمودی او را طی

لقب دادند و پدر قبیله شد از اعراب یمن و در نسبت بوی طائی گویند و حاتم از فرزندان اوست و بدو ازده واسطه پدر میرسد و از سی طی کسی پادشاهی نکرده است اما در میان ایشان مردم قاعدار بزرگ بوده اند و پدران حاتم را همیشه منصب بررگی قبیله و ریاست اولاد طی مسلم بوده پدر حاتم که « عبد الله بن سعد حشرج » است « یا بنی لحم وصات کرد و در بنی لخم پادشاهان بوده اند چنانچه در تواریخ مثبت است و حاتم از طرف مادر علاقه ملک دارد و در وقتی که متولد شد آثار کرم از وی بظهور پیوست چنانچه از مادر حاتم نقل کرده اند که چون حاتم را بزاد هر چند پستان در دهن وی نهادم قبول نکرد و چندایچه شیر بر دهان وی چکابیدم دهان باز نگشاد تا وقتی که کودکی بیگانه را آورده بر کنار گرفته سیر شیر کردم پس از آن حاتم پستان را فرا گرفت و شیر بیاشامید و از اینجا معلوم میشود که هر کس را از ازل چیزی داده اند همراه او عالم کون و فساد فرستاده و در این معنی گفته اند

بیت

از ازل عشق رحمت نامزد من شده بود
 با خود آوردم از آنجانه بخود بر بستم
 و آثار بزرگی بر صحنه جنبه او لامع و ظاهر بود

مثنوی

لی در چمن غنچه تازه روی راول هویدا کند رنگ و بوی

هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشیهای روز
 و حاتم در کودکی بی قران و اکماء خود طعام نخوردی و
 و هرگز تنها برخواستی و سایلا برا بدست خود بی معاونت
 غیری چیزی دادی و در اسعاف مراد محتاجان بدان مقدار که
 مقدور بودی سعی نمودی اهل بصارت سیمای نزرگی در شرف او
 او مشاهده می نمودند و ارباب بصرت دلایل بزرگواری در صفحات
 احوال او معالعه میفرمودند .

مثنوی

چو دیدندی اهل نظر سوی او شدندی بعد دل دعا گوی او
 یکی گفتی ابن گوهر دلفروز جهانگیر خواهد شد آخر حور روز
 یکی گفت این ماه نواز سپهر بزودی شود بدر کامل ز مهر
 القصد چون حاتم بعد باو غ رسید و نهال قامتش در چمن
 اقبال بنا کشید همه اوصاف حمیده لازم ذات او بود مگر احسان
 که متعددی نثار می شد و مجموع حاصل ستوده هر طبع او را
 خاص بود مگر کرم که عذ و شامل می نمود . بحر کف گوهر
 و ش در افاقت اردی سحاب فیاض را حجل میساخت و کرم
 همیشه در تمیبه احسان آفتاب نور بخش را معمل میگردانید

مثنوی

بجود و کرم بحر ز خار بود کفش رشت ابر گهر بار بود
 بخشش تری کرد کنجیب برافروخت از مهر خود سینها

زبان زمان جز بمدحش جاری نبود و گوش روزگار جز صدای دعای او از صغار و کبار شنودی ، باران فیض غبار فقر و فاقه از صحیفه آفاق فرومی بشابد و ادعایش و رو ماندگان را از مدلت احتیاج خلاصی میداد .

بیت

بذخاستش تقیران شاد گشتید ز خواری سؤال آزاد گشتند
چون حاتم بحود و کرم در میان قبایل مذکور و سام نیکو
در احیای عرب معروف و مشهور شد اشراف هر قبیله را سودای
این حال از سویدای دل سر نزد و اعیان هر دودمانرا غنیچه این
آرزو در چمن سده شکفته شد که او را در سادک مواصالت با خود
انتظام دهد و گوهر صدف شرف خود را به جوهر کان احسان
در عقد ازدواج کشید و حاتم از آنجا که اقتضای علو همت او
بود نظر التعات بر هیچ يك از اکفا و اقربان نمی افکند و عنان
تصد بجانب کسی که بزرگتر از او در قبایل اعراب یمن بتواند
بود ، صرف میداد تا آنکه آخر حال این فال بنام « ماویه تمیمی » در آمد
و در تبعه هاتکی برده اند که ماویه بنت عمر زبیر گزاده عرب
بود دلس تنای و حسب از شایسته نقص خالی ، جمال تمام و حسن
لا کلام بیانش صبح ربانی معلوم « لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم چهره اش گشاده بر دست تقدیر برداسی بصیرت .
از صورت کم نامحسن صورت کم « آینه روی رویش را

جلا داده .

مثنوی

بدیدن همایون - بالا ، بلند ، نابرو ، کمان و بکیسو - کمند
 چوسروی که پیدا کند در چمن ز گیسو بنمشه . ز عارض ، سمن
 و این ماویه با وجود حسن بی نهایت بخوبی سیرت و یکی
 سیرت آراسته بود و جمال صورت را بکمان معنی جمع کرده

بیت

صورت می بیم و حیران معنی میشود

تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست

پدر ماویه اختیار عقد بدست دختر داده بود و زمام امر نکاح
 در کسب رضای او نهاده تا هر کس را لایق کار و موافق روزگار
 خود شماسد و او عقد موصلات بسته سر فراغت بر این راحت نهد
 و چون این نکته در نواحی نالاد یمن شایع و ظاهر شده بود آوازه
 کمان و جمال و حسن و نسب ماویه بعد اشتهار رسیده هر کس
 از بزرگرادگان عرب خود را بر ماویه جلوه دادندی و وسائط و
 رسائل بر آنکسنددند و دعاهای رحمت آنکس فرستادندی و ماویه بعد
 حال يك بيك ، بر عكس امتحان میزد و در عیار هر کس تصور
 مینمود و رقم رد بر صحنه حال او می کشید .

انقصه حاتم را نیز دعدعه نکاح ماویه عنان هوس گرفته
 خیال توجه بدیار وی در سرافتاد و اسباب مهر همیا کرده متوجه

قبیله وی گشت و در آن وقت « نایفه ذبیانی » که از مشاهیر عرب بود با یکی از اکابر یثرب بهمین تما روی بمنزل ماویه نهاده بودند ، آضا را در اثنای راه بحاتم رسیدند و بمراقت و موافقت یکدیگر نزد ماویه آمدند و هر يك مدعا و متمنای خود را با محرمان وی در عیان آوردند

یادت

همه بضاعت خود عرصه میدهند آسجا

قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ؟

ماویه بروحوای احوال مهمانان مطلع گشته پیغام فرستاد که حالا از راه رسیده اید و تعب سفر و کربت غربت کشیده امشب در وثاقی که بحبت هر يك متعین شده شعری در بیان حسب و نسب و فضایل و شمایل خود انشا کرده ممالخر و مناقب آبا و اجداد در آن مذکور سازید و علی الصبح بموقف اعلام من رساید تا آنچه بعد از اطلاع بر قوب طبع و لطافت ذهن و احوال و احساب و اسباب هر يك مرا روی نماید شمارا بر آن صاحب وقوف گردانم ایستان بمنازل مقرر فرود آمدند و ماویه فرمود تا متعلقان او علیحده برای هر يك شتری نحر کرده بخیمه او فرسنادند و خود روی بسته جامهای کبه پوشیده بشکل گدایان بر در وثاق هر يك آمده گوشت شتر طلیمید - نایفه دم شتر بوی داد و یثربی از جگر و سرز پاره بجهت او فرستاد و از آسجا که گرم ذاتی حاتم بود

بارۀ ازگوشه‌ت ران و قدری از کوهان بش سایل نهاد و ماویه
 آنها را برداشته بخانه آورد و دایرجیارا (۰) فرمود تا مجموع
 طبع کردند روز دیگر که مهمانان به مجلس آمده اشعار خود
 بمحل عرض رسانیدند ماویه مناسب اشعار ایشان سخنان گفت
 و فرمود تا خوان مگس بردند و هر چه هریک برسم صدقه داده بودند
 هماترا بعینه بخته پیش ایشان نهادند

ناچه و بمری سبب نخل و درخت بافعل تمام از مجلس بر
 خواسته رحمت رحیل در راحله بستند و حاتم بجهت کرم و علو
 هم بر صدر قبول شسته و قرعۀ اختصار نام وی افتاد پس بطالع سعد
 و فال نیک ماویه را ناوی عقد بستند وصیت شرف و آوازه بزرگی
 حاتم بدین سبب در میان عرب مضاعف شد

بیت

حیرت ناپس عقد مبرکش کسب حاتم سر فراز

صیت جاعتش از بدن بگرفت تا حد حجاز

و حاتم را از ماویه دو سر آمد بزرگتر را مالک نام کرد
 و حرد را عدلی و چون بزرگ شدند دوستانه ملازمت پذیر
 گردیدند و در حدیث آمده است که زمان بایستادند روزی حاتم
 اشعار برد حرد چون بر گفت ای فرزندان طبع سری در عالم
 بر سودی و هیچ حدیثی بی بهای سبب میخواهم که آنچه آرزوی
 دل و مغزوب حرد هر وقت در شمس من در میان بید و هاتمس

و مدعا و مقصود و متمنای خود را از من پوشیده و پنهان ندارید
 تا بدان بر کلیات احوال و مجملات امانی و آمال شما استدلال
 کنم مالک زمین ادب بسوسید و بعد از مراسم دعا گفت ای پدر
 نزرگوار همگی همت من در آن مصروفست که مرا مال بسیار
 و متاع بیشمار باشد و بقدر اقمشه و خزاین و دقایق بر امثال و
 و اقران بلکه بر مجموع اعیان زمان متفوق و مستولی باشم و
 غلامان کاری و اسلحه کارزاری معین و مرتب ساخته پیوسته
 برسم شکار سوار شوم یا در میدان مبارزت با جمعی کارزار کنم .

مشدوی

مرا میل رزمست و عزم شکار کمند و کمان کرده ام اختیار
 کمند افکام گورگیرم بدشت بنخواهم لب کشت و آیین گشت
 کمان در کشم و زنبیب حدنگ دل دشمنان خون کنم روز جنگ
 حاتم رو بعدی کرد که ای پسر تو چه میگویی و مکنون
 ضمیر و مراد خاطر تو چیست ؟

عدی جواب داد که « یا وجه العرب همتی ان اعتق
 رفیقاً او اسرق حراً » تمامی همت من مقصود بر آزاد کردن سداگان
 و بده ساحتی آزاد است ، همواره آن خواهم که بنده را بخرم
 و آزاد کنم به آردی گرم و زرم و او را بده سارم ، حاتم گفت
 از برادرت بوی شجاعت شنودم و از تو رایحه سخاوت استشمام
 می کنم عدی کیمت بر خاطر مبارک شما پوشیده نیست که هر کرا

سخاوت هست ، بشجاعت احتیاج نیست چه سرگردانکشانرا
 بواسطه نیکو کاری در طوق اطاعت و هواداری می توان آورد
 باحسان سازد دلها را ، عقید

کز احسان ، دوست گردد ، دشمن بد

پی آرامش دلهای اضداد

سخاوت از شجاعت ، بهتر افتاد

و من در این باب حکایتی شنیده ام و بجهت تقویت این

سخن نقلی دیده ام اگر تشریف اجازت ارزانی داری و هست

عالی برگماری بسمع شریف رسام

حاتم دستوری داد ، عدی گفت . چنین استماع کرده ام که

یکی از سلاطین را سپهسالاری بود بمتانت رای و نفاذ عزم

موصوف و بلشگر کشی و دشمن کشی در آن مملکت مشهور

و معروف ، مقرب ملك و عمده ممالك بودی و پادشاه از تدبیر و

صوابدید او عدول نامودی

نیت

از او تازه ، زهرگر ، حسروی ، سزوی او دشت لشکر ، قوی

و قتی صاحب غرضان بسمع ملك رسیده که سپهسالار شما

از جاده اطاعت انحراف خواهد ورزید و سیل عباد و عصیان و

طریق تمرد و طعیان مسلوب خواهد داشت پادشاه اندیشه کرد

که اگر او عیان عزیمت بطرف ابعطف دهد بسیاری از اعیان

لشکر و سران سپاه در موافقت آمده مخالفت ما پیش گیرند و آوازه یانگی شدن و طاعنی گشتن او و همی عظیم در ارکان ملك پدید آید و فتوری هر چه تمامتر بقواعد سلطنت راه یابد و در سرکسانی که تا این ساعت قلاده طاعت در گردن فرمان داشته اند و در سلك بندگان در گاه منتظم بودند خیال سرکشی و سودای نافرمانی جای گیرد بیش از حدوث این واقعه و قبل از وقوع این حادثه اشتغال تدارك در تلاقی او از لوازم است.

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چورفت کار از دست

پس ما خواص دولت و ثقات مملکت خویش مشورت فرمود و رأی همگنان در آن باب بر آن مقرر شد که او را بند باید کرد ملك ایشان را بر حسن تدبیر و خوبی رأی تحسین فرمود آفرینها کرد بتصویب کلام ایشان اهتزاز می تمام نمود و روز دیگر آن ابر را طلب کرده بموضع شریفتر از معهود او را اجلاس فرمود و بلفظ گهربار خود ذکر محامد و سیر ستوده او علی رؤس الخالدیق بمبالعه هر چه کاملتر اظهار کرد و از نفایس خزائن و نقود و دوا این خوش او را باضماف استحقاق و منزلت او تخصیص داد میران نیکو رأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقر عزیمت

همایون چه بود ؟ شاه تبسم نموده گفت من رأی شما را خلاف
 نکردم و از تدبیر شما اسحراف نورزیدم الا آنکه خواستم که
 او را محکم تر بندی عقید سازم و همه اعضا و اجزای او را بقید
 در کشم بعد از تأمل هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم و محل
 قید شایسته تر از دل او مشاهده نکردم چون محل هر قیدی عضوی
 معین است و بندی که بر يك جزو افتد پدید بود که چه عمل
 کند پس خواستم که قیدی بر دلش نهم که دل سلطان است و
 اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اصل بقیدی عقید
 گردد اعضا که اتساع اند همه نیز بسته او شوند و دیگر بند آهنی
 بر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که
 بر دل نهادند بیبچ چیز سوده نشود و در امثال آمده است که
 « الانسان عبيد الاحسان » وحشی را ندانم توان گرفت و آدمی
 را با احسان وانعام

مشهوری

دختر ای پسر کادی زاده صید

با احسان توان کرد وحشی بقید

عذر را با اعطاف کردن به بند

که تیران بریدن به تیغ آن کمند

حیر دشمن کرم بیند راضف وجود

بسیار از هر هیچ بد در وجود

و همچنانکه پادشاه را بخاطر مبارك رسیده بود نایب خلاف
 سپهسالار بدان مکرمت بیشتر منطقی شد و بیخ کینه از صمیم
 سینه او بدان نوازش بسیار نکای منقطع گشت و چون دندگان صافی
 نیت بخلوص طویت کمر خنده تکاری و جان ساری بر میان فرمان
 برداری بسته همه الامر از منهیج اطاعت روی بر نتافت .

بیت

ز آن نو زشگری که یافت ارو

روی امید بر نتافت از و

و از اینجا معلوم میشود که غیبه سخاوت از ثمره شجاعت
 پیسر است و در شجاعت ارتکاب مخاطرات ضروریست و بیجان
 از آن امری مشکوک میباشد می تواند بود و سرکت سخاوت خلاصی
 از هپاک و مخاوت منتهی است و هیچ خردمند در آفت
 شبهد ندارد

رباعی

ا هر که سخاوت کسی آن تو شود

اندر همه زفت مدح جوان تو شود

دشمن خویش اگر آید بپس کسی

شست نیست که در مهربان تو شود

چون عدی حکایت زبان رسیده همه او را در کنار گرفته

و سه بر سر و زوی او داد ره بود م حسب اولادی الهی

تو بهترین فرزندی و اولترین ایشانی نزدیک من .

بیت

نمیرد آن یدری کایر چنین حلف دارد

که از صفات نکو در خلف شرف دارد

و بعد از آن نظر تربیت شامل حال وی میداشت و چون
عدی بعاو همت و کرم جبلی آراسته بود و بالاخره شرف ملازمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دریافت و خلعت اسلام
پوشید و در عدد صحابه کرام معدود گشت و شمه از آن ذکر
کرده خواهد شد .

الفصه چنداچه حاتم بزرگتر می شد صیت سخاوت و آوازه
جوادمردی او بیشتر می گشت تا ولایت شام فرو گرفت و مملکت
روم رسید و در آن وقت سلطان روم هیرقل بود که عرب او
را « اعظام الروم » می گفتند چون آوازه کرم حاتم شنید متفحص
اخبار و متجسس احوال وی گشت و بسمع بادشاه روم رسانیدند
که او را هر کسی است باد پای و آسیبی جهان بیمای چون تیر
خدنک دور در و چون عمر گرانمایه زود رو و سکرم روی و آهن
نخانی با آتش دم مشابهت رده و از تیز کلمی و خوش خرامی با باد
طریق همراهی سبرده .

مشوری

چو اشك عاشقان گالگون و خوش رو
 جهان بیما تر از شب‌دبیز خسرو
 بوقت حمله برق آسا جهده
 نگاه پویه چون صرصر، دونده
 سلطان روم وزیر خود را گمت که خیر سخاوت حاتم در
 عرب و عجم فاش شده وصیت جوانمردیش از شرق تا غرب فرو گرفته
 و من شنیده‌ام که بدین صفت اسبی دارد و بدین لطافت مرکبی
 میخواهم که بقدر او را بر محك اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او
 را در محکمه عسی امتحان نمایم و کس بطلب آن مرکب
 بقبیلت فرستم.

مشوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد
 میخواهم گر او مکرمت کرد و داد
 بدانم که دروی شکوه بیی است
 و گر رد کند باسگ طبل تهیست
 پس ایلچی با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و به
 اندک زمانی ایلچی ملک روم بقبیلت رسیده در حوالی منازل حاتم
 نزول کرد و قضا را مقارن رسیدن ایلچی باران و برف رسیدن
 گرفت و رعد و برق و صاعقه و امثال آن پدید آمد حاتم هممان

را دلداری داده بمنزل شایسته آورد و فی الحال بفرمود تا اسبی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد هممان آورد بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصبح که بعد از خواهی هممان آمد ایلچی منشور سلطان روم با هدایا سکه فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت اندیشه مد و متفکر شد و ایلچی بر اثر ملالت که بر چنین حاتم بود مشاهده فرمود گنت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طالبد هیچ وجه مضایقه در چیز تصور من نباید خصوصاً که سلطان عظیم الشانی مرا بطاب یک اسب معزز ساخته و بجهت این حزمین رسوای بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و بکار من ز تحسر که چرا زودتر حر نیافتم تا آن اسب تلف شد.

مثنوی

من آن بد رمزد دلش شد	ز بهر شما دوس کردم کباب
که بد طاعت تیرد از پیش و پس	سوی ره ره نمی یافت کس
بنوعی شکر رور راهم بود	چرا او بر در نار گاهم بود
مروم سیده ز آن خوبس	که مهمن نخسند دل از فاقه ریش

مر' نام باید در اقامت و اس دگر مرکب نهور گو میباش
 پس اسبان بسیار و نرکاب بیشمار جهت سلطان روم فرستاد
 و رسول را نیز از نعمها یاری کرد و بخوسر و جیبی گسیل کرد
 و چون عظیم الروم از بحوای این حال خرابت شرط ابصاف ایش
 آورد و آیین مروت و قاعده مروت مر حاتم را مسام داشت.
 این حکایت ز بوستان شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه
 نقل افتاد

و حکایتی دیگر هم در بوستان آورده که

معاصر حاتم در شهر بمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت
 بر او غالب و خصلت احسان و مروت بر او مهوری همواره مواید
 احسان او برای خاص و عام همه و همه و سرپت اندامش در کام
 مرام محتاجان و درماندگان مینامید

بیت

چو دست جود و بخشش بر رسیدی

ز عام رسم حرامس بر تنیدی

میخواست که جر نام کرم او زبانه هد کور ازود و جز
 صیت جود و سخای او در افواه خاق نیفتد و بدین سب هر کسی
 در پیش وی صفت حاتم کردی آتش تنفس اشغال نموده و
 گفتمی حاتم مرد صحرا نسین است از جانه رتیب ولایت من او را
 نه ربه و کت دار است و نه ه صب فرهن روانی نه نوت جهانگیری

دارد و نه بازوی کشور کشائی

بیت

نه او را خزانه است نی تخت و تاج

نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیدا است که از دست او چه کرم آید و به اسب و گوسفند
و شتری چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی
حاصل حاتم باشد در روزی بسایل می دهم و صد برابر خوان او
در یک چاشت پیش مهمان می نهم

مصرع

تفاوت نگر کز کجا تا کجاست!

القصة ملك يمن روزی جفسی عظیم ساخته بود و طرح مجلس
خاص بخواس و هوام انداخته همه روزه چون آفتاب بزر افشائی
مشمول بود و درویشان و حاجتمندان را باسراف حاجات و ابجاح
مرادات نوازش می نمود در اثنای این حال

بیت

در ذکر حاتم کسی بز کرد دیگر ره ثنا گفتن آغاز کرد
ملك از آن بر بچید و آتش غضبش و عرق حسدش در حرکت
آمده و اخود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر
حاتم خاموش نیست و صفت نیکو کاری و مهمانداری او بر دل مردم
فراغوش نی همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او

در گرداب فنا افکنم و بدمد کاری استاد اندیشه رقم نام او را از
لوح زندگانی محو کنم

بیت

که تا هست حاتم در ایام من به بیکی نخواهد شدن نام من
و دریای تخت او عیار پیشه بود که برای یکدینار سددینار
بخون ناحق را میان بستی و بامید اندک فایده بسیار کسان را به
آتش بیداد بسوختی

بیت

چو چشم نازنیان بود خوار روز

چو زلف خوب رویان فتنه انگیز

پادشاه یمن او را طلب کرد و بمواعید پادشاهانه مستظهر
ساخته بر آن آورد که خود را بقییای بنی طی رساند و بهر حیله
که تواند و بهر شعمده که داد حاتم را نابود گرداند آنکس
متعهد قتل حاتم و متعرض افنای وی شده متوجه قبیله بنی طی گشت
و بدان سر منزل رسیده با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیمای
بزرگی از جبین او تابان و فر فرخندگی در ناصیه او درخشان
بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و بشیرین زبانی او را پرسش
گرم نموده پرسید که از کجای می آئی و بکجای روی عیار پیشه
جواب داد که از یمن می آیم و بجانب شام می روم جوان التماس
نمود که یک اشب بدمم گرم و نواق مرا مشرف ساز تا ما حضری

که بی شائسته تکلف مهیا باشد بنظر شریف در آورم و بدین
تعمش که ارزانی فرمائی و کلبه مرا بنور حضور بی‌رایبی نهایت
منت دارم

مصرع

ز در آ و شستن ما منور کن
عیار پیشه بدین تلمطف و ملایمت دل بسته آن جوان شده
روی بمنزل وی نهاد

قصه آنشب مراسم ضیافت بر وجهی تقدیم افتاد که بر
خاطر همان خطور نکرده بود و پیرامین ضمیر او نگشته که هرگز
عشر عشر از آثار مروت و اطوار انسانیت از هیچ فردی توقع توان
کرد و بهیچکس از ابمای زهر یک بخش از هزار بخش آن امید
تون داشت ساعت بساعت بدل آن جوان را بدل تحسین می کرده
و زبان ثنا و آفرین می گفت

بیت

نپاوت نه ازین مردی و خوش خوبی
گذشته ز همه بیکوان بنیکویی
میزان احمده بجهت تکلف دیگر می نمود و مطبوعات
گودگون و سرویات رنگ ترتیب می کرد

بیت

هر نفسی بر سر حواس نگار
خوردای خودتر از خوبتر

مدین منول شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از
مروی طلوع کرد مریبان نادمه گریبان وداع میزبان را میان
درس و ریاضت بیاز مضمون این بیت چگر سوز دلگداز
ادا می کرد.

بیت

دام میسوزد از درد جدائی چه اودی گرنبودی آشنائی؟
جوس دامه که زیاده از آن شاید مهمانرا استدعای اقامت
میسرود و بره غیر ابراع اعتدال متمسک شده اجابت نمی نمود

بیت

در آمد لبه یوجدهم که در بیس دارم همی عظیم
چون گیس مر شریف محرمیت ارزانی دار و همی که
شب مر زمین آرمه من چون کرم و خوشخویی و
جو سردی و در حین مر را مشاهده نمود تا خود تأمل کرد
که در کور که در شش سب می ائنت جبین داری و
ای دست بدی در کور مدد کنری که صفت مرون و کار سازی
و است سوب و عرب و ازی مر صریف و موسرم است سر انجام
فخویش است سب و این نیست که برده ز روی کار برداشته
راز خود را ز سب این آژاد مرد را تا خود باز ساخته
زوی آنها آن همی آورم

مثنوی

دامن یاری گرت افتد بدست فارغ و آزاد توانی نشست
 کار تو از یار مکمل شود مشکلک از همفسان حل شود
 پسر اول این جوان را بسبب اخعی آن مهم سوگند داد
 و بعد از تاکید بی نهایت آن سر را با وی در میان نهاد و گفت
 شنیده ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که در جوانمردی
 رکنی مدار علیه و در احسان و مردم نوازی بررگی مشار الیه
 است و پادشاه یمن از او دغدغه در دل و خدشه در خاطر دارد و
 من مردی پریشان روزگار و آشفته حالم و معیشت من از عیاری
 و دردی میگردد و در این ولا سلطان یمن مرا طلبیده و وعده
 مال و متاع فراوان کرده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل
 آورم و سر او را بنحفه نزد ملک برم و من بضرورت وجه معاش
 این صورت را قبول کرده بدین ولایت آمده ام نه حاتم می شناسم
 و نه راه بمنزل او می برم از درویش نوازی و غریب پروری تو
 عجب باشد که حاتم را بمن نمایی و در کشتن او شرط همراهی
 و مددکاری بجای آوری تا من از عهده عهد خویش بیرون آمده
 باشم و بدولت معاومت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم .
 جوان که این سخنان استماع نمود .

بیت

بخندید و گفتا که من حاتمم سر ایک جدا کن بتیغ از تنم

ای مهمان بر خیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند
سر من بردار و ببر تا مقصود شاه محصل و مراد تو میسر گردد

بیت

چو حاتم به آزادی سر نهاد جوانرا بر آمد خروش از نهاد
فی الحال پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای
روی میداد و می گفت

مشوی

که گر من گلی بر وجودت زخم نه مردم که در کیش مردان زخم
دو چشمش بسوسید و در بر گرفت و ز آنجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه از راه و راحله تمهید نموده او را گسیل
کرد و عیار پیشه بملک یمن آمده صورت حال بعرض ملک رسانید
ملک از روی کرم طبعی مصف شد و از راه آزادی و جوانمردی
معترف گشت که کرمی در این مرتبه حد هیچ آوریده نیست و
سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ آدمی نه

بیت

است جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجا است کار

حکایت

آورده اند که در موسم بهار و زمان شکفتن انوار ازهار
که فرایش قدرت الهی بساط تلوی «حتی اذا اخذت الارض ز عرفها»
گسترده بود و نور رسیدگان عالم غیب را از پرده ابداع منظره

گاه: « فاطر و الی آثار رحمة الله » آورده و ربان ذکر خلوت
نشاندن حجره خانه را بدبر ترانه از خانه بیرون کشیده تماشای
صحرا تقصای کرد.

بیت

بیا کز امر دوروزی - چمن آبی دگر دارد
ز شمع لاله نزم بوستان تابی دگر دارد
حاتم را آروزی گشت بدید آمد و باجمعی از علامن خود بر
باد پایان جهان بیمای و تکاوران آتش نعل آهن حای سرار شده
بتماشای صحرا بیرون رفت ناگاه گذر ایشان بر دشتی هوار و
صحرائی شایسته هضمار افتاد و چوی یکی از تماشاهاهی اعراب تاختن
اسبان و تماشای ایشان بود اسبها را بحسب مراتب سمت دمها نهاده
بودند چون بجلی و مصای و مانند آن و به سمت مرکب مفاخرت
تمام داشتند در این صحرا حاتم را نیز اسب دری بدید آمد و
اسبن قزی را در میدان مسافت نکند غلظت آن ر مرکب تیز
رفتار را که توسن سمت سیر گردون مگرد یشان رسیدی و
زروه خورشید از آفتاب مهر چون سایه دهن بتن دو بدی.

بیت

ز تپاشان روی رهین گرفته هلال
ز گوشپشان روی هوا گرفته سنان
محوان در آوردند و در این معنی بر کمار مضمر یشان

درویشی ایستاده بود جامهٔ خلقان پوشیده و از دست ساقی دوران
شریت زهر آمیز محنت نوشیده

مثنوی

پریشان هیأتی آشفته حالی تنش از ناله بر منوال غالی
ضعیفی تنگدستی بی نوایی فقیری درد عبد مبتلایی
حاتم را در انشای مسابقت اسبان تازی و ملاعبت ره نوردان
حجازی نظر بر آن درویش افتاد و ترك تماشا داده مرکب
بسوی او راند و گفت ای درویش وقوف تو در میان اینهمه کرد
وغبار چیست و دیدهٔ انتظار که بر اطراف میدان و جوانب مضمار
موقوف گردانیده برای کیست ؟ درویش حاتم را نشناخته جواب
داد مردم فرو مانده و محتاجم و مفید زندان فاقه و احتیاج شنیدم
که حاتم طائی در این میدان اسب می تارد و بچوگان تماشاگویی
عشرت می بزد میخوامم که غبار سم اسب حاتم که مردی صاحب
دوانست بر سر من نشیند شاید که از دل ادبار و نکت و غل
بدبختی و شدت باز ره

بیت

حشم تراست خاصیت کیمیا که آر

بر خاک اگر فتد شود اجزای خاک زر

حتمه بیاده شد و اسبی که سوار بود بازین ولجام پر زر
وزبور آراسته بوی داد و هر جامه که در بر داشت بدو پوشانید

و از هر کمان و غلامان هر چه همراه وی بود بوی بخشید و عذر خواهی نموده پیاده و برهنه رو بسوی خانه نهاد. باز رفت و بدین بذل و احسان نام نیکو کاری بر صفحه روزگار مثنی و مرقوم گردانید.

قطعه

برین رواق زبر جد نوشته اند بزر
 که مخزن زرو گنج دوم نخواهد ماند
 توانگرا دل درویش خود بدست آور
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

حکایت

روزی یکی از نادیه نشینان در غایت صفر چته و نجافت بدن بنزدیک حاتم آمد انبانی در دست و گفت ای حاتم انبان مرا پر از آرد کن و عیال مرا از گرسنگی نازرهان حاتم گفت من دانستم که چه می خواهی اما تو ندانستی از که میخواهی پس خازن خود را فرمود که انبان ابن اعرابی را بجای آرد سفید پر زر سوخ کن خازن فرمانرا بجای آورد و انبان از زر خالص پر ساخته پیش اعرابی نهاد بیچاره خواست که بردارد از غایت ضعف و نجافت و نهایت عجز نتوانست گفت .

بیت

ای عطا بخشی که تا دست کرم بگشاده
 فقر و فاقه رو بصحرای عدم آورده اند
 چون زر و سیم جهان را نیست بر دستت قرار
 کاس سیم و زر زخیرت خاک بر سر کرده اند
 من مردی بنسایت خردم و عطای تو بسیار بزرگست :
 « عطاياك لا يحملها الا مطاياك » عطای تو مگر چارپای تو بر
 دارد حاتم بخندید و فرمود تا شتر سرخ موی بوی دادند جامه
 قیمتی در او پوشانید اعرابی سوار شد و انبان زر در پیش گرفته
 میراند و میگفت سوآلی اسیرانه کردم و نوالی امیرانه یافتم
 خواهشی کردم و راخور حال و کار خویش و عطائی بمن رسید از
 اندازه و مقدار من بیش

بیت

تغاری می خواستم بحری بدید آمد مرا
 يك خرف کردم هوس صد عقد گوهر یافتم
 یکی از مقرران حاتم زبان اعتراض گشاده بعرض رسانید که
 معاوب این سایل از شما انبان آرد بود و بس مبلغی زر چرا بدو
 باید داد
 بزرگان گفته اند نوال هر کس فراخور سؤال او باید و
 اگر زیادت بود حوصله همت او بر نتابد .

بیت

در خور حوصله پشه نباشد هرگز
لقمه ککان جهت پیل مهیا گردد
حاتم گفت او فراخور قسمت خود خواست و من مناسب همت
خود دادم.

مثنوی

اگر اندر خور خود خواست سایل
مرا آخر کجا شد جود شامل
نه بینم آنکه سایل بس زبوست
عطای خویش را بینم که چو بست
و در کباب « بوستان » مثل این حکایتی آورده است.

مثنوی

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سکه فانید صکر
ز راوی چنین یاد دارم خنجر
که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه رهبر بود
همان ده درم حاجت پیر بود
شید این سخن نامردار طی
بخشدند و گشت دلارام حی